
خرگوشِ مکار

Falscher Hase

David Gieselmann

دیوید گیزلمان

ترجمه شیما صادقی

نمایشنامه

الیزابت رایمرز - Elisabeth Reimers

راینهارد پیترز - Reinhard Peters

این نمایش، آخرین نمایشنامه از تریلوژی گم گشتگی است. سه گانه‌ای که از نظر محتوی هر یک از دیگری مستقل هستند؛ اما یک وحدت موضوعی را ایجاد می‌کنند.

1

(مکان: خانه‌ی الیزابت رایمرز)

نور.

لیز رایمرز گوشی‌یه تلفن را سر جای خود قرار می‌دهد. اطرافش را نگاه می‌کند، متوجه لیوانی می‌شود که آسپرین درون آن حل می‌شود. لیوان را دوباره در جای خود قرار می‌دهد و به سراغ کمد می‌رود، در کمد را باز می‌کند، یک بسته دارو برمی‌دارد. بعد از برداشتن چند عدد قرص، بسته را مجدد داخل کمد می‌گذارد. در کمد را می‌بندد و دوباره به سمت لیوان آب می‌رود. جوری به آن نگاه می‌کند که گویی داخل‌اش رازی نهفته باشد. قرص‌ها را داخل دهان‌اش می‌گذارد و همراه با آسپرین حل شده در آب، قورت می‌دهد. سمت آکواریوم می‌رود، به ماهی‌ها غذا می‌دهد و یک مدت طولانی به آن‌ها نگاه می‌کند. سپس صدای در می‌آید. لیز تا زمانیکه در، به مدت طولانی به صدا در نیامده و در نهایت، تا صدای زنگ به گوش برسد، حرکتی نمی‌کند. بالاخره در را باز می‌کند. خارج از در راینهارد پیترز ایستاده است.

لیز: بفرمائید؟

راینہارد: خانم رایمرز ...

لیز: آقای پیترز!

راینہارد:

لیز: به دیدن من اومدید؟

راینہارد: نخیر خانم رایمرز، به دیدن شما نیومدم، من فقط....

لیز: به دیدن من نیومدید؟!

راینہارد: خانم رایمرز، شما خیلی خوب می‌دونید که چرا زنگ در خونه شما رو زدم.

لیز: نه، نمی‌دونم.

راینہارد: بفرمائید تو رو خدا.

لیز: آقای پیترز؟ یا آقای همسایه بگم؟

راینہارد: خانم رایمرز...

لیز: می‌آید و در خونه‌ی من رو می‌زنید، لاقلاً به من بگید که از من چی می‌خواهید. مطمئناً چیزی می‌خواهید؟

راینہارد: من؟

لیز: بله.

راینہارد: از شما؟

لیز: دقیقاً.

راینہارد: البته اینجوری هم می‌شه گفت.

لیز: پس از اینجا می‌تونم شروع کنم، درسته؟ در خونه‌ی من رو زدید.

راینہارد: خانم رایمرز اینجوری به هیچ جا نمی‌رسیم.

لیز: به من بگید چرا اومدید اینجا، شاید به یک جای رسیدیم.

راینهارد: بسیار خُب. بگم؟

لیز: گوشم با شماست.

راینهارد: من چرا زنگ شما رو زدم؟ باشه، بسیار خب خانم رایمرز، این رو به شما می‌گم.

لیز: خواهش می‌کنم بگید.

راینهارد: سه دقیقه پیش از ایستگاه پلیس شماره‌ی بیست و دو، همکارانم با من تماس گرفتند و به من گفتند شما با اسم دیگه‌ای خودتون رو معرفی می‌کنید و از سرو صداهای داخل ساختمان‌تون شکایت می‌کنید. اما همونجور که هر دوی ما می‌دونیم از داخل ساختمان شما هیچ صدایی نمی‌آد. ولی شما از سر و صداهایی شاکی شدید. سرو صداهایی که وجود نداره.

لیز: شما چطور به من تهمت می‌زنید آقای پیترز؟

راینهارد: چونکه شما این کار رو هر روز انجام می‌دید خانم رایمرز، از اون جهت. دوازده روزه که هر شب با پلیس تماس می‌گیرید و الکی شکایت می‌کنید.

لیز: ها ها ها...! بسیار خب، آخه چرا این کار رو بکنم؟

راینهارد: ببینید، از اینکه من هم در این ساختمان زندگی می‌کنم خیلی خوش شانسید. اگر اینجوری نبود، اگر دوستان من زنگ نمی‌زدند و از من خواهش نمی‌کردند که پیش شما پیام، به بد درگیری می‌افتادید.

لیز: نه بابا...؟! پس به دردسر می‌افتادم؟

راینهارد: به نظر من که می‌افتادید.

لیز: پس چرا اینکار رو می‌کنید؟

راینهارد: کدوم کار رو؟

لیز: اگر این درسته ... بزار اینجوری بگم، فرض کنیم حرفهای شما صحت داره پس چرا می‌آید؟ چرا جلوی به دردسر افتادن من رو می‌گیرید؟

راینهارد: بخاطر اینکه شما رو دوست دارم. بخاطر اینکه بین ما یک رابطه همسایگی‌یه خوبی هست.

لیز: ببینید، آقای پیترز، حرف شما درست. اینجا شما حق دارید. من رو دوست دارید؟

راینهارد: بله.

لیز: من رو دوست داره. (با کنایه)

راینهارد: جانم؟!

لیز: نمی‌فرمائید داخل؟ حالا که دوستم دارید. حالا که همونجور که گفتید بینمون یک رابطه‌ی خوب همسایگی هست.... اما نه، اول بیایید و به این تمرینات ذهنی ادامه بدیم، نه آقای پیترز؟ تمریناتی که باعث می‌شه ادعاهای شما رو حقیقی بدونیم... پس می‌خوام برای خودم دردرس درست کنم. آره؟ باشه، من رو دوست دارید. اما این که باز هم چیزی رو عوض نمی‌کنه. شما یک مرد جوان هستید، هر شب خونه نیستید. درسته آقای پیترز...؟!

راینهارد: درسته خانم رایمرز.

لیز: خب پس. یعنی همیشه نمی‌تونید جلوی به دردرس افتادن من رو بگیرید. همونطور که گفتید زمانی که شما خونه نباشید، دوباره می‌تونم با پلیس تماس بگیرم و فرض کنیم که از سرو صداهایی که وجود نداره می‌تونم شکایت کنم. از سرو صداهای داخل خونه‌ی خودم. خب بیا ادامه بدیم؛ فرض بگیریم که زمانیکه شما خونه نیستید من این کار رو شش یا پنج بار دیگه هم انجام دادم. چی می‌شه اونوقت؟ به نظر شما چه دردسری برای خودم درست کردم؟

راینهارد: اون وقت از شما می‌خوام که این تماس‌ها رو تموم کنید. همونطور که من به عنوان همسایه‌ی شما هر شب اینکار رو انجام می‌دم. اگر ادامه بدید احتمالاً به گزارشهای بی پایه و اساس و مشغول کردن خط پلیس متهم می‌شید.

لیز: به گزارشهای بی پایه و اساس و مشغول کردن خط پلیس؟

راینهارد: بله.

لیز: پس که اینطور؟ درسته شما این رو خوب می‌دونید، هر چی باشه پلیس هستید. در اینصورت ادامه‌ی تماسهای من برای شما هم ریسک بزرگی می‌شه، درسته؟ چونکه اونجوری یا اینجوری گزارشهای بی پایه و اساس من و مشغول کردن خط پلیس رو ماست مالی می‌کنید. درست می‌گم؟

راینهارد: بله، دقیقاً. اینجوری هم می‌تونیم بگیریم خانم رایمرز، که دیگه این تمرینات ذهنی شما رو تموم کنیم. هم شما هم من خیلی خوب می‌دونیم که، چیزهایی که به شما گفتیم حقیقت و از همین جهت دوباره ازتون

می‌پرسم: چرا اینکار رو انجام می‌دید؟ واضحتر صحبت کنم: همونطور که گفتم شما رو دوست دارم، بعنوان همسایه‌ام! اگر دلیل کارتون رو امشب به من نگید، دیگه بیش از این نمی‌خوام تو این ماجرا دخالت کنم. من دیگه نمی‌تونم بیخودی برای مشغول کردن خط پلیس توسط شما سرپوش بذارم. در ثانی اگر ادعای شما درست باشه، این ربطی به فوریت‌های پلیسی نداره. همونطور که از اسم فوریت‌های پلیسی معلومه، اون مرکز برای تلفن‌های ضروری و اضطراری‌یه. اما سرو صدا چیزی نیست که از طریق فوریت‌های پلیسی بهش رسیدگی بشه. البته من اصلاً اینکه شما هیچ سرو صدایی نمی‌شنوید و بیخودی خط پلیس رو مشغول می‌کنید، در نظر نمی‌گیرم.

لیز: (می‌خندد)

راینهارد: اینکه این مسئله برای شما خنده داره، هیچ چیز رو عوض نمی‌کنه. جریمه نقدی براتون در نظر می‌گیرند، حتی اگر بخوان مسئله رو جدی‌تر بگیرن، به جرم ایستادگی در مقابل قانون براتون حبس در نظر می‌گیرند.

لیز: (سکوت می‌کند)

راینهارد: اگر این یک درخواست کمک یا یه همچین چیزی باشه، اونوقت می‌تونم این رو بهتون بگم که، من؛ به عنوان همسایه‌تون یه مدتی هم می‌تونم شما رو تحمل کنم. اما از نظر یک پلیس این رفتار شما، رفتاری نیست که بشه تحمل کرد. همونجور که گفتم اشغال خط فوریت‌های پلیس 112 از نظر شما می‌تونه خنده دار به نظر برسه. علاوه بر اینکه، شما هر دفعه به اسم خانم دانکرت ساکن طبقه چهارم به دروغ خودتون رو معرفی می‌کنید راه، اصلاً در نظر نمی‌گیرم. یا اینجوری در نظر بگیرید، بدترین حالتش اینه که در همون زمان که شما خط‌ها را مشغول کردید، بحث، بحث ثانیه‌هاست و ممکنه در یک مورد اضطراری‌یه واقعی که مسئله مرگ و زندگی درش مطرحه؛ به خاطر مشغول شدن خط توسط شما، یکی بمیره.

بچه‌ها و جوون‌ها اصلاً عواقب تماس گرفتن با یک تلفن اورژانسی رو در نظر نمی‌گیرند و برای شوخی این کار را می‌کنند. اما خانم رایمرز در رابطه با شما مسئله کمی فرق می‌کنه. بعد از تمام چیزهایی که در مورد شما می‌دونم، مطمئنم از عواقب احتمالی کارتان مثل روز خبر دارید.

بدترین عواقب این حرکت شما، اون چیزی که بهه‌اش **Worst. Case. Scenario** می‌گند را اگر بخوایم مد نظر قرار بدیم، اونوقت متأسفم که خانم رایمرز باید بگم در تحلیل نهایی پلیس، شما احتمال مرگ کسی رو که ممکن با فوریت‌های پلیس تماس بگیره، دست کم گرفتید. و از نظر من شوخی اینجا تمومه. بعنوان یک پلیس. حتی به عنوان یک همسایه. همسایه یا یک پلیس. خانم رایمرز؟ چتونه؟ به من گوش می‌دید؟

لیز: دارو هام.

راینهارد: کدوم دارو هاتون؟

لیز: امکان داره داروهای من رو بدید؟

راینهارد: حتماً. کجاست؟

لیز: توی همین کمد.

راینهارد: اینجا؟

لیز: بله. توی بسته زرد رنگ. دو نوع. از اون قهوه‌ای رنگ که راه راه قرمز 4 عدد و اون بسته کوچیکه 3 عدد. همون جا سمت چپ.

راینهارد: حالتون خوب نیست؟

لیز: نه ... نه... خوبم. عادیه. همیشه مصرف می‌کنم.

راینهارد: مطمئنید؟

لیز: بله، مطمئنم. برای من یه لیوان آب بیارید.

راینهارد: الان می‌آرم. جای آشپزخونه‌تون مثل مال من؟

لیز: بله .. بله همین در.

(راینهارد خارج می‌شود، لیز می‌نشیند، راینهارد با آب برمی‌گردد)

راینهارد: دکتر خبر کنم؟

لیز: نه نه آب رو بدید به من.

راینهارد: بفرمائید.

لیز: (فرصه‌ها رو می‌خورد). الان می‌گذره. متاسفم.

راینهارد: نیازی به عذرخواهی نیست. من

لیز: شما ، توی خونه من چیکار می‌کنید؟

(سکوت)

راینهارد: (لبخند می‌زند) نه... نه... نه! خانم رایمرز، این کار رو با من نکنید. شما پیر نشدید، یک کم عجیب غریب هستید. یک کم هم، تنها، دیوانه یا هر چیز دیگه‌ای... اما سالخورده نیستید. خیلی خوب می‌دونید که چرا اینجا. اینو می‌دونید.

لیز: شما پلیس بودید، نه؟! بله... بله... به یاد می‌آرم. خیلی خوب شد اومدید اینجا آقای نگهبان، الان شنیده نمی‌شه. یه چیزی رو می‌دونید! کمی قبل، یک کم قبل همچین صدایی اومد اینجا، که حتی صدای خودم رو هم نمی‌شنیدم.

راینهارد: خانم رایمرز من رو نمی‌تونید گول بزنید. شاید به خاطر یک سری اختلالات روحی این تماسها رو بگیرید. من روانشناس نیستم اما الان با اصرار می‌خواهید به من بقبولونید که دچار فراموشی شدید، لطفاً نکنید این کار رو، ببینید من فرار می‌کنم!!!! اصلاً حوصله این کارها رو ندارم، چونکه خیلی خوب می‌دونم از نظر روحی حالتون چقدر خوبه. شما پازل درست می‌کنید، سودوکو حل می‌کنید. نه نه شما فراموشی نگرفتید. (سکوت)

لیز: شاید شما روانشناس نباشید، اما همونجور که حدس زدید شاید این یک درخواست کمک باشه. نمی‌شه؟! درخواست کمکی که از تنهایی ناشی می‌شه. تنهایی.....

آیا در اصل تنهایی کاملاً یک بیماری سن نیست؟

درباره من چی می‌دونید؟ هیچی. بذارید اینجوری بگم: سه تا بچه بزرگ دارم، شوهرم سه سال پیش بر اثر سرطان مُرد. پسر بزرگم ساکن استرالیا شده و هر از گاهی برای من کارت‌پستال‌های کانگورویی می‌فرسته. پسر وسطم، جان، هنوز در همین شهر زندگی می‌کنه، رئیس هیئت مدیره‌ی یک شرکت بین‌المللی‌یه، در بخش کامپیوتری. بعضی وقتها از مونیخ، یک وقت‌هایی هم از آمریکا، زنگ می‌زنه و می‌گه: "مامان یک کامپیوتر بخر! کلاس برو و یاد بگیر چطور استفاده می‌شه! اون وقت باهات بیشتر تماس می‌گیرم و هم اینکه برات ایمیل می‌فرستم!" تانیا ته تاغاری‌یه خانواده‌ی ما، مانکن. شاید عمرش بیشتر از جان توی سفر بگذره. وقتی در پاریس فیلمبرداری داره، یهویی پرواز می‌کنه به لندن، تا عصر هم باید در استکهلم باشه یا به آنتورپ می‌ره. تانیا یک دختر واقع‌بینانه توی صورت مادرش مستقیماً می‌گه: "من نمی‌تونم به تو زنگ بزنم مامان!" دو تا بچه‌اش هم که از دواج اولش هست، پیش پدرشون زندگی می‌کنند، به سختی با مادرشون تماس دارند.

مادر بزرگشون دیگه کیه؟ سومین نوه‌ام که توی استرالیا هم مادر بزرگش رو تا حالا به زور دو بار دیده، در کریسمس. فقط سه سالشه. اگه براتون یک همچین داستانی تعریف می‌کردم اون وقت باور می‌کردید؟

اینکه بیخود و بی جهت خط پلیس رو مشغول کردم می‌بخشیدید؟ شاید الکی تماس نمی‌گیرم. شاید واقعاً محتاج کمک هستم، این یک تماس الکی نیست. این یک فریاد کمکه. کمک! کمک! کمک!

شاید هم افسرده هستم، نظرتون چیه؟

راینهارد: من....

لیز: ممکنه براتون یک نوشیدنی بیارم؟

راینهارد: نه خیر.

لیز: اینجوری نکنید. یه شرابی چیزی با من بنوشید.

راینهارد: نخیر خانم رایمرز. نمی‌خوام این بازی رو ادامه بدم. ممکنه که تنها باشید خانم رایمرز، بسیار خُب اما ...

لیز: می‌خواهید؟

راینهارد: چی؟

لیز: یک نوشیدنی؟

راینهارد: گفتم که نه .

لیز: اسکاچ؟ بوربن؟ مارتینی؟ آبجو؟

(سکوت)

راینهارد: درست مثل توی فیلم‌ها. بسیار خب اسکاچ. هر چی شما بخواهید.

یک گیللاس اسکاچ لطفاً. اما اگر شما چیزی ننوشید، ممنون می‌شم.

لیز: یخ؟

راینهارد: بله، متشکرم. شنیدید چی گفتم خانم رایمرز؟

لیز: یک دقیقه.

(لیز خارج می‌شود، راینهارد نگران می‌نشیند. لیز برنمی‌گردد. راینهارد حوصله‌اش سر می‌رود. لیز انگار که اصلاً نمی‌خواهد برگردد)

راینهارد: (صدا می‌زند) خانم رایمرز؟

(سکوت کوتاه)

(دوباره صدا می‌زند) خانم رایمرز؟

(سکوت کوتاه)

خانم رایمرز؟ همه چیز روبراهه؟ خانم رایمرز؟

لیز: (از خارج) جوووووونم؟

راینهارد: چیزی نشده که؟!

لیز: چیزی نشده... داشتم یخ می‌آوردم.

راینهارد: آخه خیلی طول کشید.

لیز: جالانم؟

راینهارد: می‌گم خیلی وقته که از اتاق خارج شدید.

لیز: نه، الان می‌آم.

راینهارد: چی گفتید؟

لیز: سریع می‌آم.

راینهارد: کمک لازم دارید؟

لیز: برای یخ آوردن؟

راینهارد: کجا موندید؟

لیز: چی؟

راینهارد: کجا موندید؟ کمک لازم دارید؟

لیز: نه... نه... خودم خیلی خوب، حلش می‌کنم.

(سکوت. لیز هنوز برنگشته است)

راینهارد: خانم رایمرز؟

لیز: بله؟

راینهارد: کجا موندید؟

لیز: بله درسته درسته.

راینهارد: پرسیدم کجا موندید؟ قرار بود یخ بیارید. آهاااااا؟

لیز: داشتم فکر می کردم یک سمپاش حشرات خبر کنم.

راینهارد: سمپاش حشرات؟

لیز: یا شاید نابودکننده کیوتر، یه همچین چیزی می گن بهه اش، نه؟

راینهارد: کیوتر؟

(لیز برمی گردد، اما یخ نیاورده است)

لیز: همه جا رو به گه می کشند. درست نمی گم؟ ببخشید که اینجوری می گم هاااا، آخه به همه جا می رینن

این کیوترها. نمی دونم به چه زبون دیگه ای بگم. یک بار به یه شرکتی زنگ زدم، سمپاشی حشرات،

سمپاشی حشرات حمام، یه همچین چیزی بود. حتی کیوترها رو هم سمپاشی می کردند. اما خیلی

گرون بود. خیلی گرون! یکی از دوستای خاله ام، در اصل خواهر شوهرش می گفت: که اگر از مغازه

کلاغ پلاستیکی بخرید، دیگه پاشون رو نمی دارن توی بالکن.

چه می دونم.... اما زیاد باور نکردم. به نظرتون امتحان کنم؟

نکنه شما یه داروی بهتری می شناسید؟

راینهارد: از کجا به این موضوع رسیدید؟

لیز: کدوم موضوع؟

راینهارد: کیوترها.

لیز: (می خندد) بسیار خب، شوخی می کنید. درسته؟ شما شروع کردید!

راینهارد: نه، شما، شما..... رفتید که یخ بیارید، یخ برای اسکاچ.

لیز: آها، درسته. یخ.

(لیز خارج می‌شود و سریع با چند تکه یخ برمی‌گردد)

یخ، یخ، یخ برای اسکاچ.

راینهارد: خیلی ممنون. اما فکر می‌کنم که، که شما آگه ننوشید بهتر نیست؟

لیز: چرا فکر می‌کنید نباید بنوشم؟

راینهارد: برای اینکه کلی دارو خوردید.

لیز: اهان اونها رو می‌گید؟ اونها دارو نما بودن. داروهای الکی.

راینهارد: این رو از کجاتون در آوردید؟

لیز: من آدم شناسم، دوست خوبم.

راینهارد: که چی؟

(سکوت، گیلاسها رو بر هم می‌زنند.)

پس آدم شناسید، آره؟

لیز: دکترم یه کلاه‌بردار حيله گره، متوجه شدم که داروساز از داخل کمد داروها، دارو نماها رو برای من درآورد.

راینهارد: همون داروخانه‌ای که در میدان تی اس؟

لیز: شما گفتید. دیدید دیدید، زود باش یه گیلاس دیگه با من بنوش.

راینهارد: شاید هم حق با شما باشه. اما اگر اینها دارونما باشند یا اینکه شما اینجوری تصور می‌کنید، پس

چرا می‌خورید؟

لیز: چه بدونم؟ شاید هم واقعاً داروی فشار؛ یا اینکه چیزی که تاثیر دارویی توش هست. خدا می‌دونه... اما آگه

واقعاً دارو نما باشه که من اینجوری فکر می‌کنم، اونوقت من هم وارد این بازی می‌شم. اونوقت من

هم وارد جبهه مخالف می‌شم. به دکتري که تشخیص داده تاثیر دارو نماها رو یا عدم تاثیرشون رو

نشون می‌دم. اون هم آگه ببینه که خانم رایمرز خوب شد، در اصل این منم که خودم رو خوب

کردم.

یا اینکه چون فهمیدم اینها دارونما هستند خودم رو خوب خواهم کرد. یا چون باور کردم که اینها

داروهای واقعی هستند، خوب می‌شم. اینجوری همه اینها یه بازی بیشتر نیستند. من و دکترم در

رابطه با این داروها کاملاً مخالف هم فکر می‌کنیم، اما توی مرحله بعدی درمانم در رابطه با داروها وارد یک سازش آرام شدیم، برای همینه که این آشغالها رو می‌خورم.

راینهارد: لااقل اثر می‌کنه؟ نه؟

لیز: چی؟

راینهارد: داروهایی که می‌خورید.

لیز: جانم؟

راینهارد: اثر می‌کنه؟

لیز: شاید من در حال حاضر به هدفم رسیدم.

راینهارد: ببخشید منظور تون چیه؟

لیز: شاید من می‌خواستم که اینجا با یک مرد جوان جذاب اسکاچ بنوشم. بخاطر تنهائیم. از کارت پستال‌های کانگوروی که صحبت کردیم یادتونه؟ شاید هم من تو این روزهای آخر، تنها هدفم از تماس با پلیس این بود. اگر از این حرف من به این برسید که من واقعاً با پلیس تماس گرفتم....

راینهارد: شما واقعاً تماس گرفتید.

لیز: انقدر خنگ نباشید. باشه؟ خیلی خب، می‌تونه باشه. شاید هم اونجور که شما گفتید کردم. برای اینکه با آدم جوونی مثل شما، بتونم یه اسکاچ بنوشم. در این سن و سال دنیا زیاد به روی آدم نمی‌خنده. می‌شه اینجوری هم فکر کرد.

راینهارد: پس اگه اینجوریه، از الان به بعد می‌تونید به این تماس‌هاتون خاتمه بدید.

لیز: همه چیز می‌تونست خیلی متفاوت باشه.

(سکوت)

راینهارد: چجوری؟ چجوری می‌تونست باشه.

لیز: هیچ نظری ندارید؟

راینهارد: هیچ نظری ندارم. من فقط به یک چیز فکر می‌کنم. اون هم اینه که شما دیگه نباید با خط پلیس تماس بگیرید.

لیز: شاید هم کاملاً برعکس.

راینهارد: چطوری؟

لیز: اخیراً هر روز در خونه من رو می‌زنید و ادعا می‌کنید که از این خونه یک کسی با فوریت‌های پلیس تماس می‌گیره و شکایت می‌کنه. خب اگه این درست نباشه و شما فقط این ادعا رو برای اینکه بتونید با من یک گیل‌اس اسکاچ بنوشید بکنید، اونوقت چی می‌شه؟

راینهارد: برای چی این کار رو بکنم آخه؟

لیز: برای اینکه با من اسکاچ بنوشید.

راینهارد: این رو قبلاً هم گفتید، اما شما واقعاً فکر می‌کنید من انقدر تنها هستم؟

لیز: چرا باید کمتر از من تنها باشید؟ چونکه من پیرتر از شما ام؟ چقدر شما متعصبید!

راینهارد: خانم رایمرز، اینجوری به هیچ جا نمی‌رسیم.

لیز: به چه جایی؟

راینهارد: فرض کنیم، من یکی از اون آدم‌هایی هستم که همه چیزش رو از دست داده: شاید در مورد اینکه انسان‌های پیر به صورت آماری و اتوماتیک آدم‌های تنهاتری هستند، معتقد باشید که این یک کلیشه مزخرف است و در این مورد حق هم داشته باشید. اما الان وضعیت اینه که، من خطاب به وجدان شما می‌کنم، شما هم این بازیهای تاکتیکی رو که بی شک خیلی خوب از پیش بر می‌آید رو کنار بذارید و وارد دنیای درونتون بشید. قبول کنید شما هستید که اون خط لعنتی پلیس رو مشغول می‌کنید، قبول کنید...!

لیز: مطلقاً.

راینهارد: ببخشید؟

لیز: به هیچ وجه. قبلاً گفتم، برعکسش هم می‌تونه باشه. خیلی جدی‌تر!

راینهارد: طبیعتاً خانم رایمرز. این هم ممکنه.

لیز: تنهایی‌ام رو می‌گم. شاید خیلی جدی‌تره.

راینهارد: طبیعتاً خانم رایمرز. این هم ممکنه.

لیز: پس برای چی پیشنهاد نوشیدنی رو قبول کردید؟

راینهارد: برای اینکه فکر کردم تا زمانی که اینجا هستم اون کار رو نمی‌کنید.

لیز: چی رو؟ تلفن کردن؟

راینهارد: بله.

لیز: یعنی از این جهت؟

راینهارد: اینجوری فکر می‌کنم.

لیز: من اینجوری فکر نمی‌کنم.

راینهارد: اینجوری فکر می‌کنید؟

لیز: البته. اینجوری فکر می‌کنم.

راینهارد: خیلی خب چرا اینجوری فکر می‌کنید؟

لیز: از ته دل خوشحال شدید.

راینهارد: به خاطر اسکاچ؟

لیز: نه، اونکه حق شما بود.

راینهارد: که اینطور؟

لیز: باید برای انجام کاری که از شما انتظار نمی‌رفت به خودتون مغرور شده باشید.

راینهارد: من نمی‌تونم بفهمم که این تئوریهای روانشناسی‌یه خاله زَنکی رو، با چه حقی روی من امتحان می‌کنید! به جای سرو کله زدن با من، از خودتون بپرسید که آیا می‌تونید با خودتون آشتی کنید یا نه.

لیز: من با خودم کاملاً آشتی هستم.

راینهارد: براتون خوشحال شدم.

لیز: باز هم می‌گم که همه چیز خیلی جدی تر می‌تونه بشه.

راینهارد: طبیعتاً خانم رایمرز. این هم ممکنه.

لیز: درباره این موضوع نمی‌خواهید صحبت کنید.

راینهارد: (یکبارہ منفرج می‌شود) نه خانم رایمرز، هر چه قدر هم که اینجا بشینم و با شما اسکاچ بنوشم باز هم واقعاً نمی‌خوام در این باره صحبت کنم... من اینجا چیکار می‌کنم؟ اینجا نشستم و با یه پیرزن تَرَک خورده اسکاچ می‌نوشم. تنهایی و از اینجور حرفها..... و از یکسری حدس و گمان ها دیگه چشم پوشی نمی‌کنم. اگر که تنهایی، بگید به من اما نه بصورت یک لیست شرط‌گذاری شده. به من بگید با هم صحبت کنیم اما لطفاً با خط فوریت‌های پلیس تماس نگیرید. این راه برای بیان تنهایی‌یه شما به دنیا، یک راه شدت پر سرو صداست. اگر هر کس کار شما رو انجام بده، چیکار باید بکنیم! خانم محترم لطفاً یک کم فکر کنید. فکر کنید اگر هر کس مثل شما احساس تنهایی کنه و به خط فوریت‌های پلیس زنگ بزنه، چی می‌شه؟!

هر آدمی در برابر تنهایی، دوستانی داره، اقوامی، همسایگانی، سگ یا چه بدونم... خط‌های حمایت معنوی وجود داره. اما خط امداد پلیس نیست خانم رایمرز، خط امداد پلیس نیست!

(سکوت)

لیز: مثلاً من می‌تونستم اون داروها رو بخورم.

راینهارد: در اصل شما اون داروها رو خوردید.

لیز: بله داروها رو خوردم. حتی خود شما اون‌ها رو به من دادید. بسیار خب، می‌دونید کدوم داروها رو خوردم؟
راینهارد: نه خیر، از کجا بدونم؟ دارو نما بودند اون‌ها.

لیز: فقط پرسیدم. وارد خونه‌ی زنی می‌شید که اصلاً نمی‌شناسیدش و به اون جز یکسری دارو هیچ چیز دیگه‌ای نمی‌دید.

راینهارد: من به شما داروهایی رو دادم که از من خواستید.

لیز: درسته. ولی شما در رابطه با داروهای ناشناخته، هیچ قوانین ایمنی‌ای ندارید؟ بعنوان پلیس؟ یعنی اینکه زرتی می‌تونید وارد خونه‌ی یک غریبه بشید و دارو به خورد اهالی‌یه اون خونه بدید؟ شما واسه این کار مجوز دارید؟

راینهارد: اولاً، من به هیچ وجه دارویی پیدا نکردم که به خورد شما بدم. دوماً در این مورد هیچ قوانین ایمنی‌ای نداریم؛ چونکه به عنوان نیروی پلیس، متقاضی‌ای که به ما رجوع می‌کنه رو کم‌کم بالغ فرض می‌کنیم. سوماً خانم رایمرز، من به عنوان همسایه‌ی شما اینجا هستم، من به عنوان همسایه‌تون اینجام و به عنوان یک همسایه حق دادن دارویی را که از من خواستید، دارم.

لیز: بسیار خب. اما بعنوان همسایه هم معلومه که به قوانین پایبندید. مثلاً اگر شما در یک میخانه، شاهد یک منظره جنایی بشید، نمی‌تونید بگید به من چه؟ من به عنوان یک همشهری اونجام و دارم اوقات فراغتم را می‌گذرونم. به این، دقیقاً نمی‌دونم..... فکر کنم فرار از کمک می‌گن بهش. نه؟

راینهارد: شما دوست دارید من عذاب وجدان بکشم درسته؟

لیز: چه فکری می‌کنید!

راینهارد: اما موفق نمی‌شید خانم رایمرز. من به شما داروها رو دادم درسته؛ اما هر چقدر که می‌خواید برای اینکه باور کنم در خوردن اون داروهای خواب یا هر چیز دیگه، من مقصرم، تلاش کنید. من هم به شما اطمینان می‌دم که گول این بازیهای تاکتیکی را نمی‌خورم. به وضوح دارید با من یک بازی جنگ روانی می‌کنید. اما اون قربانی‌ای که دنبالش هستید من نیستم. مطمئن باشید. چون همونجور که می‌دونید من پلیسم و شاید هم همونجور که نمی‌دونید، پلیسها در زمینه‌ی جلو بردن گفتگو، آموزش جامع می‌بینند. از این رو من اون شخص مناسبی که کمبود ناشی از تنهایی‌یه شما رو برطرف کنه نیستم.

لیز: اگر واقعاً یک همچین تعلیمی دیده باشید، در حال حاضر دارید از حدتون خارج می‌شید.

راینهارد: برای چی از خدم خارج بشم؟

لیز: این جمله شما نشون دهنده‌ی اینه که با اتفاقات، احساساتی برخورد می‌کنید. این رو حتماً توی اولین آموزشهای روانشناسی اتون یاد گرفتید. جلوگیری از برخوردهای احساساتی.

راینهارد: فکر نمی‌کنید که بخاطر دلایل احساساتی نه، بلکه به خاطر دلایل تاکتیکی به که همچین حمله‌ای کرده باشم؟

لیز: ممکنه. طبیعتاً از شما انتظار می‌ره.

راینهارد: و حتی اگر شما همچین کاری نکرده باشید، من بر سر اینکه تنهایی اتون باعث شده که وارد این موقعیت دفاعی بشید، اصرار دارم.

لیز: شما هم تنهائید. شما هم مثل من تنهائید.

راینهارد: ممکنه. همونطور که قبلاً گفتم در رابطه با عدم همسانی، بین درجه تنهایی و پیری به شما حق می‌دم. اما من حداقل به خاطر این مسئله، هیچ وقت خط فوریت‌های پلیسی رو اشغال نمی‌کنم.

(سکوت)

تازه کی حق این رو به شما می‌ده که در مورد تنهایی‌یه من نظر بدید؟

لیز: قبلاً که از شما پرسیدم، چرا اینجائید؟ به نظر من در اصل شما از بودن در اینجا راضی هستید. کم کم موضوعی هست که خودتون رو باهاش مشغول کنید.

راینهارد: کدوم موضوع؟

لیز: مشغول کردن خط امداد پلیس.

راینهارد: یعنی باید از شما تشکر کنم؟

لیز: دوست ندارم شما به من بعنوان یک زن پیر معمولی که باهاش اسکاچ نوشیدید نگاه کنید.

راینهارد: یک بار دیگه می پرسم...

لیز: چی رو؟

راینهارد: کی حق این رو به شما می ده که در مورد تنهایی یه من اظهار نظر کنید؟

لیز: من دارم می بینم که شما چطور زندگی می کنید.

راینهارد: که اینطور؟ چطور زندگی می کنم؟ در حقیقت، چی می بینید؟

لیز: شما رو بعضی وقتها، صبحها، بعضی وقتها هم شبها، در حال رفتن به کار می بینم. اگر شبها سر کار برید، صبح ساعت دو، با یک نان ساندویچی یه خشخاشی و با یک روزنامه به خانه بر می گردید. بعدش صبحانه می خورید و روزنامه می خونید، سپس دراز می کشید. حدود ساعت دو بعد از ظهر از خواب بیدار می شید. اگر صبحها سر کار برید، بدون روزنامه و نان ساندویچی، با یک تُست، صبحانه اتون رو می خورید. بعدش هم از اسپار مارکت خرید می کنید. بغیر از نان ساندویچی یه خشخاشی همه چیز را از اسپار مارکت می خرید. می خواد صبح باشه یا شب بیست و پنج دقیقه قبل از شروع کارتون از خونه خارج می شید. سپس توی خیابون سین سوار تراموا می شید و دو ایستگاه بعد در خیابان زورگه پیاده می شید. در اصل تا ایستگاه پلیس 22 پیاده هم می تونید برید اما سوار تراموای شماره 7 می شید و 15 دقیقه قبل از شروع کار در ایستگاه پلیس 22 حضور دارید. لباستون رو عوض می کنید، با همکارانتون از شیفت قبلی مسائلی رو که باید انجام بشه، صحبت می کنید و قهوه می ذارید. اگر صبح از خونه خارج بشید، کارتون دور رو بر ساعت 6 بعد از ظهر تموم می شه. سپس در میخانه ی مرغابی به شانه به سر آجو می خورید. اصولاً اونجا با دوستانتون می رید. پیتر روکرت، لوتزت کلاینه مان، هانس پیتر تریشو. بعضی وقتها هم با کسی که خیلی ازش خوشتون می آد، پترا اورسمان ولی از اونجا که به نظرتون نباید با همکارانتون تیک بزنید کمتر با اون بیرون می رید. در میخانه 3 یا حداکثر 5 لیوان آجو می نوشید و ساعت 21:00 یا دیگه

خیلی دیر ساعت 22:00 توی خونه هستید. سپس روزنامه را یک نگاهی می‌اندازید. بعد از اون هم سریال پیشتازان فضا- اعماق فضا 9 رو تماشا می‌کنید. فصل 5 سریال هستید و بعد از فصل 6 که فصل آخره، نمی‌دونید که چی باید نگاه کنید. در روزهای بیکاریتون هم با پیتر تریشو که اون هم بیکاره ملاقات می‌کنید و هواپیمای مدل A380 که یکی از همین روزها واقعاً پرواز و فرود خواهد داشت رو می‌سازید.

راینهارد: تمام شد؟

لیز: بله تقریباً.

راینهارد: اینها رو از کجا می‌دونید؟

لیز: وای، چشم سیاهی رفت.

راینهارد: اینها رو از کجا می‌دونید؟

لیز: دارو هام.

راینهارد: جانم؟

لیز: الان بهترم. از کجا می‌دونم؟ گفتم که: اینها رو آدم می‌تونه ببینه. چطور زندگی کردنتون رو می‌بینم.

راینهارد: هر چیزی رو نمی‌تونید ببینید.

لیز: چی رو نمی‌تونم ببینم؟

راینهارد: اسم همکارانم رو. و بعضی جزئیات رو. مطمئناً اینها رو از جاهای دیگه جستجو کردید و فهمیدید. این جزئیات رو از اینجا، امکان نداره ببینید.

لیز: آدم اگر خوب دیدن رو یاد بگیره، خیلی چیزها رو می‌تونه ببینه. مگه کار شما هم این نیست؟

راینهارد: زیرنظر گرفتن بی دلیل و دزدکی یه آدمها کار من نیست.

لیز: اما با دلیل که این کار رو می‌کنید.

راینهارد: چی؟

لیز: اما زیرنظر گرفتن با دلیل که هست.

راینهارد: هر چی می‌خواید بگید، برای من فرق نمی‌کنه. اون‌ی که بی‌خود و بی‌جهت این تهمت رو به من زد، شما بودید.

لیز: تهمت بی‌خود و بی‌جهت زدن؟

راینهارد: به من می‌گید که به‌تون اتهام ناعادلانه می‌زنم.

لیز: اینجا حق دارید. اینکار رو می‌کنم.

راینهارد: خب، چرا اینکار رو می‌کنید؟

لیز: برای دفاع از اتهامی که به من می‌زنید. برای خلاص شدن. برای اینکه تمام رابطه‌ام رو با شما قطع کنم. برای به دام انداختن شما. برای شگفت‌زده کردن شما و برای تموم کردن کار شما.

راینهارد: ها، ها.

لیز: آره‌هه!

راینهارد: پس که اینطور. اما موفق نمی‌شید. شما شما یک خرگوش مکارید!

لیز: دهن‌تونو ببندید. بیشعور!

راینهارد: خیره سر.

لیز: آدم لاابالی.

راینهارد: جادوگر پیر.

لیز: شاسگول!

راینهارد: ابله!

لیز: عوضی!

راینهارد: گستاخ!

لیز: گستاخ؟

راینهارد: گستاخ!

لیز: مفسد!

راینهارد: مفسد خودتی.....

لیز: خوک کثیف!

راینهارد: کثافت!

لیز: مرتیکه گه!

راینهارد: گفتار.

لیز: بی شرف!

راینهارد: بی شرف خودتی!

لیز: سگ هار!

راینهارد: خوک کثیف!

لیز: آرهه یه سگ هاری.

راینهارد: روسپی!

لیز: احمق، ابله، گولاخ، نحس، بی اصل و نصب، بی مغز، ژيگولو!

راینهارد: ۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱، بسه دیگه. جنده مادر قحبه

(سکوت)

بخشید. واقعاً معذرت می خوام. یه لحظه کنترلم رو از دست دادم. خیلی زیاده روی کردم. بخشید. خیلی سنگین بود. عذرخواهی من رو بپذیرید. واقعاً نمی خواستم اینجوری بگم. می دونید دیگه نه! خانم رایمرز؟ می دونید؟

لیز: بسیار خب، فراموش کنیم این رو.... سگ هار. فراموش کنیم.

راینهارد: اصلاً نمی خواستم اونجوری بگم.

لیز: می دونم، می دونم.

(سکوت)

راینهارد: آخه شما هم مثل خانم مارپل، قائمکی من رو تعقیب کردید . می خوام بدونم این چیزهایی رو که در مورد من می دونید از کجا فهمیدید. از کجا می دونید این ها رو؟

لیز: نگاه کنید. باز هم حالت دفاعی گرفتید. برای اینکه خیلی زیاده روی کردید.

راینهارد: حالت دفاعی گرفتم؟

لیز: بخاطر اینکه خیلی زیاده روی کردید. شما به من گفتید.....

راینهارد: به زبون نیارید اون کلمه رو دیگه، خانم رایمرز خواهش می کنم.

لیز: من که اون کلمه رو استفاده نکردم. شما استفاده کردید.

راینهارد: می دونم، بله. بخاطر این از شما عذرخواهی هم کردم.

لیز: اصلاً خوشایند نبود.

راینهارد: بله اصلاً خوشایند نبود. اما شما هم چندان مودب نبودید. نسبت به من. سگ هار. یعنی می تونم بگم که

لیز: یک بار دیگه دلم نمی خواد توی خونه ام کلمه جنده رو بشنوم.

راینهارد: بسیار خب.

لیز: به من اون حرف رو زدید.... اونم توی خونه خودم. هنوز شوک هستم.

راینهارد: بسیار خب دیگه تموم شد.

لیز: شما پلیس هستید. لاقل باید بتونید روی اعصابتون کنترل داشته باشید.

راینهارد: (سرد) باشه، بسه. عذرخواهی کردم خانم رایمرز. اما دیگه می خوام بدونم اینجا داره چه اتفاقاتی می افته. چی شده که درباره ی من همه چیز رو می دونید؟ لاقل اون چیزهایی رو که گفتید؟ چرا و از کجا می دونید که چجوری زندگی می کنم؟ تا کوچکترین جزئیاتش. دارید من رو می ترسونید. ممکنه یک پنجره باز کنم؟ اینجا خیلی خفه است. اصلاً نمی شه تحملش کرد. ممکنه یک پنجره باز کنم؟ ایرادی که نداره؟ نیاز به کمی هوای تمیز دارم.

(لیز با دقت به راینهارد نگاه می کند. راینهارد هم این نگاه را به حساب رضایت برای باز کردن پنجره می گذارد. و پنجره رو باز می کند.)

دیروز خونه‌ی زنی رفتم که معلوم نبود چند ساله پنجره‌ی خورش رو باز نکرده. سالهای سال بدون اینکه هوای تازه استشمام کنه با بوهای متعفن زندگی کرده. غذاش رو از رستوران می‌آرن. کسی که براش غذا می‌آره وارد خونه نمی‌شه، غذا رو دمِ درِ خونه می‌ذاره؛ زن هم دمِ در می‌ره و غذا رو برمی‌داره. شاید توی این فاصله یک کم هوای تازه از راه پله‌ها بتونه استشمام کنه. لاقل هوای اونجا از هوای خونه‌اش تمیزتره.

به من زنگ زده بودند. در اصل یکی از همسایه‌هاش با ما تماس گرفته بود و از ما خواسته بود که بریم و نگاهی بندازیم. من هم زنگ در رو زدم. در باز نشد. هی زنگ زدم و زدم. در آخر، زنِ پیر از داخل خونه صداش در اومد. پرسید که چرا هی زنگ در رو به صدا در می‌آری. مثل همیشه غذاش رو سفارش داده بود. می‌گفت که می‌تونم بذاری دمِ در و بری. من هم گفتم که پلیسم. بعد شنیدم که زنِ پیر از داخل صداهای تق و توق در می‌آره. کمی بعد در باز شد و یک پیرزن لاغر که توی یک دستش ملاقه و توی دست دیگه‌اش چتر بود، به سمت من حمله کرد. اینجوری (به لیز نحوه حمله را نشان می‌دهد). من دمِ در ایستاده بودم و از زن پیری که نود و هفت ساله بودنش رو اثبات کرده بودم کتک خوردم. بدون اینکه بتونم از خودم دفاع کنم. تازه بوی گند هم از خونه‌اش می‌اومد. و بعد از طبقه بالا، در باز شد و دو نوجوان گستاخ به من خندیدند.

پیرزن با یک ملاقه و چتر از کتک زدن به من سیر نشده بود. تا ماشین حمل غذا برسه، من اونجا هم کتک خوردم هم مسخره شدم. در اون لحظه زنِ پیر، یکباره کتک زدن رو تموم کرد، غذا رو تحویل گرفت و وارد خونه‌ی بوگندوش شد؛ کسی هم که غذا رو آورده بود نفهمیدم کجا ناپدید شد. اینجوری دیگه....

من هم همینجور جلوی خونه‌ی بوگندو، سرو صورتم باد کرده و کبود ایستاده بودم. جلوی اون یکی در هم اون دو نوجوان ایستاده بودند و از خندیدن به من داشتند فوت می‌شدند.

یکدفعه از پائین راه پله‌ها همکارم گفت: بیام؟! من هم گفتم نه لازم نیست. چونکه اون هم البته شما اون رو می‌شناسید. پیتر رو کورت. با زنش حسابی دعواش شده بود. زنه می‌خواست که جدا بشه؛ در حالت طبیعی پلیس‌ها تنها به محل حادثه نمی‌رن؛ اما من به پیتر گفتم که تو به صحبتات با تلفن ادامه بده. دیگه فکر می‌کردم با یک پیرزن بوگندو می‌تونم تنها کنار بیام. پیرزن توی خونه‌اش بود. نوجوونها هم داشتند به من می‌خندیدند. همکارم هم داشت با تلفن صحبت می‌کرد. که همون لحظه یک طبقه بالاتر یک آدم زمخت گفت: "خدا رو شکر یک پلیس اومد به این ساختمون. " چونکه فکر می‌کرد دو نفری که خونه‌اش رو اجاره کرده بودند، دارند به صورت سیاه کار می‌کنند. در اصل با وجود اینکه اون لحظه اصلاً توجهم رو جلب نکرده بود، ازش پرسیدم که از کجا به این نتیجه رسیده؟ اون هم گفت: که دو تا از اتاق‌هاش رو اجاره داده؛ اما یکی از اون‌ها که نمی‌دونم رومانیایی‌یه، کجایی‌یه، بالاخره دوتا تیپ عجیب و غریبند که خونه‌اش رو اجاره کردند و حدس می‌زنه بدون اجازه‌ی کار دارند توی ساختمانی در حال ساخت، کار می‌کنند. من هم گفتم که به شاغلان سیاه گمرک نظارت می‌کنه. اون هم پرسید که شما با گمرک تماس نمی‌گیرید؟ من هم گفتم نه و گفتم که

باید به پیرزنِ بوگندو رسیدگی کنم. "طبیعتاً به اون نگفتم پیرزنِ بوگندو" اما گفتم پیرزن. اون هم گفت بسیار خب من خودم با گمرک تماس می‌گیرم.

درست همون لحظه، احتمالاً رومانیایی‌ها، که به خاطر نداشتن مجوز کار ترسیده بودند از آپارتمان طبقه بالا با سرعت وحشتناکی از پله‌ها به سمت پائین می‌دویدند؛ پشتِ سری‌یه اسلحه داشت. دو نوجوان سریع در رو بستند و اون رومانیایی‌یه پشتی انگار که پیش خودش بگه "وای خدای من اینجا پلیس هست، اما الان اصلاً وقت ندارم بهش فکر بکنم" به من نگاه کرد و به دویدن ادامه داد.

مردی که اتاق‌هاش رو به اون‌ها اجاره داده بود، در حالی که داشت می‌گفت این‌ها مشکوک می‌زنند، پیرزن یکباره با یک بشقاب آلومینیومی‌یه حاوی‌یه گولاش دمِ دَر ظاهر شد. و گفت که با این‌ها هیچ ارتباطی نداره و فقط دوست نداره که پنجره‌هاش رو باز کنه. پنجره‌هاش رو هم می‌خواد تازه، می‌خکوبی کنه. همون موقع در آپارتمان سوم باز شد؛ دمِ در یک زن جوان ایستاده بود. گفت: "من هم به همین دلیل به پلیس زنگ زده بودم. برای اینکه پنجره‌های خون‌تون رو باز نمی‌کنید!" من در ناخودآگاهم وقتی داشتم وقایع رو به ترتیب اولویت مورد بررسی قرار می‌دادم به خودم گفتم: در اصل باید به دنبال شاغلان سیاه مسلح می‌رفتم و اسلحه‌ام رو به طرفشون می‌گرفتم. اما از نظر زمانی وقتی می‌خواستی بهش نگاه کنی، این درست بعد از اینکه زنِ آپارتمان سوم در خون‌هاش رو باز کرد و شروع به صحبت کرد اتفاق افتاد. سریع اسلحه‌ام رو در آوردم. زن خودش رو به زمین انداخت من هم از پله‌ها به دنبال اون دو نفر دویدم.

وقتی رسیدم پائین، دمِ در اصلی‌یه خونه همکارم همراه با اون دو نفر رومانیایی، کنار ماشین ما بودند. و هر سه داشتند به نقشه‌ی شهر نگاه می‌کردند؛ من هم رفتم کنار اون سه نفر، گفتم که اینجا چه خبره؟!

همکارم پیتر گفت: که این دو نفر آدرس می‌پرسند و ازم پرسید که چرا اسلحه‌ام توی دستمه؟ من هم با اسلحه اشاره کردم که تو دست یکی از اون دو نفر تفنگ هست؛ به پیتر گفتم که اون اسلحه داره. از این رو یکی از اون‌ها دست‌هاش رو بالا برد. اون یکی هم در یک چشم بر هم زدن فرار کرد؛ تا من اون یکی یارو رو دستگیر کنم، پیتر نیروی کمکی خواست و گزارش داد.

همون لحظه دو نوجوون، صاحب خانه رومانیایی‌ها و پیرزن بوگندو دمِ در ظاهر شدند. پیرزن من رو قانع کرد که چهار ساله تمام از خونه خارج نشده. ایستاده بود کنارم و پرحرفی می‌کرد. صاحب‌خونه هم خیلی از خود راضی با اون دندون‌های احمقانه‌اش لبخند می‌زد. در این فاصله دو نوجوونی که دیگه الان سه نفر شده بودند باز هم به من می‌خندیدند. در حالی که پیرزن داشت در مورد دستگیری جوونی که برایش غذا می‌آورد کله من رو می‌ترکوند، نوجوونها باز هم به من می‌خندیدند و زن حق داشت رومانیایی‌ها در اصل رومانیایی نبودند دو جوون گوتینگنی بودند؛ دو تاشون هم رفته بودند. مردی هم که غذا می‌آورد فرار کرده بود. چرا آتش رو کسی نمی‌دونه و من همکارِ بی‌گناه اون رو دستگیر کرده بودم.

کنارم، پیرزن بوگندو و نوجوونهایی که الان دیگه تعدادشون به پنج نفر رسیده بود و مدام داشتند به من می‌خندیدند... همه این‌ها همه این‌ها رو باید توی یک گزارش جمع کرد. باید این داستان رو با زبان پلیسی روی کاغذ نوشت که از راه حقوقی مورد بررسی قرار بگیره و همه چی روشن بشه. می‌بینید آدم‌ها چه کارهای احمقانه‌ای می‌تونند انجام بدن؟

بسیار خب تمومش کنم دیگه.

(راینهارد پنجره را می‌بندد)

لیز: این‌ها رو چرا برای من تعریف کردید؟

راینهارد: حالت دفاعی گرفتم.

لیز: چه ربطی به این چیزهایی که تعریف کردید داره؟

راینهارد: آموزشهای روانی.

لیز: باشه باشه؛ بله دیگه. خیلی خب چه تاکتیکی پشت این هست؟

راینهارد: اگه این رو به شما بگم، دیگه تاکتیکی نمی‌مونه.

لیز: چرا صمیمانه صحبت نمی‌کنیم؟

راینهارد: صمیمانه؟ ما؟

لیز: چرا که نه؟! من الیزابت‌ام. اما به من لیز هم می‌تونن بگی.

راینهارد: باشه، خوبه. راین...

لیز: راینهارد، می‌دونم.

راینهارد: بله که می‌دونید.

لیز: می‌دونم؟

راینهارد: اسم همکارام رو هم می‌دونید شما.

لیز: درسته. حق دارید. متشکرم، دیگه می‌تونید برید.

راینهارد: جان؟

لیز: می‌تونید برید. خداحافظ...

راینهارد: خانم رایمرز، این یعنی چی؟ الیزابت. لیز.

لیز: الان چی رو نفهمیدید؟ ازتون خواهش کردم که برید.

راینهارد: اما چرا؟

لیز: حتماً باید دلیلی داشته باشه؟ شما رو حتی دعوت هم نکردم. شما در خونه من رو زدید.

راینهارد: برای اینکه خط امداد پلیس رو مشغول کردید.

لیز: دوباره داستان قدیمی! الان خیلی وقته اینجا یید و برای این تهمت از روی حيله و تزویرتون هم حتی یک مدرک ندارید.

راینهارد: دو تامون هم می‌دونیم که ...

لیز: از وقتی که اومدید دارید این رو می‌گید. آیا با این روش دوستانه یک قدم هم تونستیم جلوتر بریم؟ از نظر روانی؟ آقای پیترز؟ آقای راینهارد پیترز. دو تامون هم می‌دونیم که با این حقه به کجا می‌رسید؟ من نمی‌دونم. این کمی به نظر من سطحی می‌آد. به نظر شما هم اینجوری نیست؟

راینهارد: شما هنوز این رو نفهمیدید...

لیز: چی رو؟ چی رو نفهمیدم؟ می‌دونی چی رو نفهمیدم آقای پیترز؟ جنده، مادر قحبه رو نفهمیدم.

راینهارد: من که به خاطر اون از شما معذرت خواهی کردم. من خیلی ...

لیز: هر چقدر که از شما خواهش کردم خونه‌ام رو ترک کنید فایده نداشت. یک بار دیگه تکرار می‌کنم: سریع برید لطفاً.

راینهارد: بسیار خب.

(جوری رفتار می‌کند که انگار دارد می‌رود.)

باشه. من هم خیلی از اینجا بودن لذت نمی‌برم. شاید یادتون بیاد که برای کمک به شما در خونه‌اتون رو زدم. ولی اگر من رو اینجا نمی‌خواید، پس به کمک من هم احتیاجی ندارید. در اون حال من هم می‌رم. اصلاً ناراحت نمی‌شم.

لیز: دلیل این می‌تونه، رسیدن به هدفم باشه.

راینهارد: (گویی که در حال رفتن است) جانم؟

لیز: بخاطر اینکه به هدفم رسیدم.

راینهارد: دلیل چیه این؟

لیز: بیرون انداختن شما.

راینهارد: به کدوم هدفتون رسیدید؟

لیز: به اینجا موندن شما.

راینهارد: این رو می‌خواید؟ خواست شما این بود؟ خب پس اگر اینجوریه به هدفتون رسیدید خانم رایمرز. الیزابت. لیز. هر چی.... بسیار خب اما باز هم من یک سوال دارم.

لیز: بفرمائید پرسید.

راینهارد: اگه اینجا موندن من رو می‌خواستید، در اصل خیلی وقته که اینجا هستم، اونوقت به نظرتون بیرون انداختن من بی منطق نیست؟ الان به خاطر اینکه من رو از خونه روندید، من می‌رم. ولی اگر نرونده بودید، بیشتر می‌موندم.

لیز: از کجا معلوم؟

راینهارد: چی از کجا معلوم؟

لیز: لااقل هنوز اینجائید.

راینهارد: بله ولی الان دارم می‌رم.

لیز: لطفاً برید. اونوقت تاکتیک عملی نمی‌شه. تاکتیکی که توی سرم دارم.

راینهارد: چه تاکتیکی؟

لیز: تاکتیکی که وقتی رونده شدید، شما رو مجبور به بیشتر موندن کرد. در اصل اگر بخواهیم کامل توضیح بدیم، شما رو نروندم، رفتنتون رو خواستم. کی می‌دونه پشت این چه چیزهایی هست. شاید هم پشت این، خواست شما برای موندن هست. یا همون جور که گفتم من وقتی که از شما رفتنتون رو خواستم با وجود اونکه هنوز هم نرفتید، به وسیله تاکتیک، باور دارم بیشتر هم خواهید موند. یا بدون اینکه اصلاً متوجه بشید، من از شما بیشتر موندنتون رو خواستم. بدون اجازه دادن به این مسئله و بدون اینکه مستقیماً ازتون بخوام.

راینهارد: یعنی برم؟

لیز: این کاملاً به شما بستگی داره.

راینهارد: نه نه من دوست دارم بدونم شما کدومش رومی خواهید؟

لیز: دیگه باید این رو فهمیده باشید. من همه‌ی گفتنی‌ها رو گفتم.

راینهارد: نتیجه هر چی بشه، خواست من هم برای موندن در نظر گرفتید؟

لیز: هر چی بشه؟

راینهارد: با خواست خودم. شاید من با خواست خودم اومدم اینجا.

لیز: الان دقیقاً دارید مثل من صحبت می‌کنید.

راینهارد: بله؟

لیز: شما برای اتهام‌تون هیچ مدرکی نشون نمی‌دید. از کجا معلوم که این داستان مشغول کردن خط پلیس

توسط من رو شما برای اینکه بتونید در خونه‌ام رو هر شب هر شب بزنید، از خودتون در نیاوردید؟

راینهارد: این داستانی‌یه که خیلی عجولانه نوشته شده خانم رایمرز. من نوع پیچیده تر و باورپذیرترش رو

ترجیح می‌دم.

لیز: دوزاریم نیفتاد. از چه نوعی حرف می‌زنید؟

راینهارد: اینکه شما خط پلیس رو بخاطر من مشغول می‌کنید رو می‌گم. شما برای اینکه من به شما توجه

کنم به من یک فرصت می‌دید. یعنی بجای خط پلیس دارید سره سر من می‌ذارید.

لیز: این یک تفکر جدید برای متهم کردن من؟ نه؟

راینهارد: چه تفکری؟

لیز: اینکه می‌خوام شما به من توجه کنید. من آخه چرا بخوام شما به من توجه کنید؟ حتی اگر اونجوری هم

باشه، اون وقت چرا این کار رو از راه غیر مستقیم انجام بدم و خط پلیس رو بگیرم؟

راینهارد: برای اینکه من رو از جنبه فعالم گیر بندازید.

لیز: فرض بگیریم که این انتخاب درسته. اون وقت این فرض، لاقل در حال حاضر عملی نمی‌شد.

راینهارد: چرا عملی نشه؟ نگاه کنید من هنوز اینجام.

لیز: پس توی این مسئله حق با شماست.

راینهارد: زندگی من به حد کافی گه زده‌اس.

لیز: واقعاً اینجوریه؟

راینهارد: اینکار رو نکنید. درست تو بیست جمله تمام زندگی من رو خلاصه کردید. فرض کنیم که چه بدونم مثلاً، یکی رو زمان انجام ماموریت زدم و دچار افسردگی شدم. شما هم متوجه شدید و برای من نگران شدید و اسباب اینجا اومدن من رو فراهم کردید.

لیز: من؟ برای شما؟

راینهارد: چرا که نه؟

(سر لیز گیج می‌رود، چشم‌هایش سیاهی می‌رود و به مبل تکیه می‌دهد)

چتون شد؟

لیز: هیچی نشد... تموم شد بهترم.

راینهارد: سرتون گیج رفت؟

لیز: یک لحظه.

راینهارد: می‌دونید کجا هستید؟

لیز: توی خونه‌ام هستم. می‌دونم. خیلی شوخید شما.

راینهارد: دو ضربدر دو چند می‌شه؟

لیز: چهار ضربدر سه هزار و دویست و سی و شش می‌شه دوازده هزار و نهصد و چهل و چهار.

راینهارد: درسته.

لیز: بله که درسته خدایا دیگه مثل سابق جوون نیستم. هر از گاهی اینجوری میشم. چند ثانیه طول کشید. این که کی هستم و کجا هستم و درباره چی بحث می‌کنیم رو خیلی خوب می‌دونم.

راینهارد: حالا که اینجوریه درباره چی بحث می‌کردیم؟

لیز: می‌خواستید بدونید آیا رفتنِ اتون رو می‌خوام یا نمی‌خوام.

راینهارد: شما هم داشتید می‌گفتید که من باید بدونم که شما چی می‌خواهید.

لیز: دقیقاً مسئله هم همین‌ه: چی می‌خواهید؟

راینهارد: اگه می‌خواهید بریم بالا، خونهِ من.

لیز: (می‌خندد) خونهِ شما؟

راینهارد: بله چرا که نریم؟

لیز: خونهِ شما چیکار داریم ما؟ اون وقت خونهِ شما خواهیم بود.

راینهارد: بله.

لیز: نتیجه‌ی این چی می‌شه آقای پیترز؟

راینهارد: اون وقت ... اون وقت خونهِ من خواهیم بود.

لیز: اون وقت این منم که اومدم خونهِ شما.

راینهارد: درسته.

لیز: اما اینجا آوانتاژ با من. اینکه خونهِ من هستید و شمائید که در خونهِ من رو زدید.

راینهارد: این یک مزیتِ؟

لیز: دارو هام رو به من بدید. اون آبی‌ها رو .

راینهارد: نه.

لیز: بله؟!

راینهارد: به شما دیگه نمی‌تونم داروها رو بدم.

لیز: چرا؟!

راینهارد: نسخه دارید؟ این‌ها رو بدون نسخه نمی‌فروشند.

لیز: مگه داروسازید شما؟

راینهارد: پلیس‌ام.

لیز: دارو هام رو بدید.

راینهارد: فکرش هم نکنید.

لیز: چرا؟

راینهارد: برای اینکه وقتی من پیش‌تون بودم، مدعی‌یه این نشید که خواستید خودکشی کنید و من هم داروها رو به شما دادم.

لیز: اصلاً یادم نمی‌آد. من همچین چیزی رو ادعا کردم؟

راینهارد: البته که کردید.

لیز: عذر من رو بپذیرید آقای پیترز. اگر با اینجوری گفتنم شما رو ترسونده باشم، خیلی ناراحت می‌شم.

راینهارد: اشکال نداره.

لیز: اما شما چند لحظه پیش نگفتید که مایل به خودکشی هستید؟ گویا من با تاکتیکِ خط امداد پلیس شما را به اینجا کشوندم، برای اینکه به من توجه کنید، برای اینکه شما رو از فکر خودکشی منصرف کنم؟

راینهارد: من این‌ها رو گفتم؟

لیز: گفتید به زندگی‌ام گُه زده شده.

راینهارد: فاجعه‌اس. اینجوری می‌گم من. فاجعه‌اس.

لیز: درسته.

(سکوت)

راینهارد: زمان‌هایی که اینجا نیستید کجا می‌رید؟

لیز: این چه سوالی‌یه؟

راینهارد: بعضی وقتها سفر می‌رید. من هم می‌گم پس اگر این زن تنه‌است، کجا می‌ره؟

لیز: به دیدن خانواده‌ام می‌رم، بچه‌هام، نوه‌هام، بچه‌های نوه‌هام.

راینهارد: بس کنید خانم رایمرز؛ شما خانواده‌ای ندارید.

لیز: ندارم؟

راینهارد: خودتون هم خوب می‌دونید.

لیز: می‌دونم؟ باشه. طبیعتاً شما خیلی خوب می‌دونید من چی رو خیلی خوب می‌دونم. اما من این که شما چی رو خوب می‌دونید رو نمی‌دونم.

راینهارد: چی رو نمی‌دونید؟

لیز: این که شما خیلی خوب می‌دونید که من خانواده‌ای دارم یا نه رو از کجا بدونم آخه؟

راینهارد: من منابع خبری خودم رو دارم خانم دایمرز. به اصطلاح تحقیقات انجام دادم.

لیز: این یعنی چی؟

راینهارد: درست‌ه که من به اندازه‌ای که شما خیلی جزء به جزء درباره من تحقیقات انجام دادید، انجام ندادم. اما به عنوان یک پلیس ابزارهای قانونی‌ای دارم که از اون طریق می‌تونم بفهمم خانواده‌ای دارید یا نه.

لیز: این یعنی قانونی‌ه؟

راینهارد: اگر به دنبال جرم و جنایت باشم، بله قانونی‌ه.

لیز: کدوم جرم و جنایت؟ آهان، یادم اومد؛ خط امداد پلیس رو بی‌خود و بی‌جهت مشغول کردن. آره؟ اون وقت حالا که از خانواده نداشتن من انقدر مطمئن هستید، چرا دروغگو بودنم را فاش نکردید؟

راینهارد: چرا از دروغگویی شما چشم پوشی نکنم. باید این رو به شما بگم که: من هم نمی‌دونم.

راستش داستان اتون یه جورایی تاثیرگذار بود.

لیز: دوست دارید دارونماها رو امتحان کنید؟

راینهارد: درباره چی صحبت می‌کنید؟

لیز: اون‌ها دارونما بودند.

راینهارد: واقعاً؟

لیز: مطمئنم.

راینهارد: پس نخورید.

لیز: احمق. داشتم فکر می‌کردم که شما رو بعداً می‌تونم به یه جشن رولت روسی مهمان کنم. اما شما حتی از قرص‌هایی که هفتاد درصد احتمال دارونما بودن‌اشون هست هم فرار می‌کنید. یعنی از شما هیچی در نمی‌آد.

راینهارد: منظور؟

لیز: منظور چی؟

راینهارد: آها!

لیز: آها! چرا آها؟

راینهارد: الان دارم از استراتژی‌یه شما استفاده می‌کنم.

لیز: ادای من رو در می‌آرید؟ آفرین. اما مثل اینکه من نفهمیدم که از کدوم استراتژی دارید صحبت می‌کنید؟!

راینهارد: استراتژی‌یه بحث رو عوض کردن.

لیز: بحث اینکه، کجا می‌رم؟

راینهارد: بله. زمان‌هایی که اینجا نیستید....

لیز: وقتی که اینجا نیستم....

راینهارد: وقتی که رفتید مسافرت....

لیز: این دلیل داره.

راینهارد: جان؟

لیز: غیب شدنم رو می‌گم.

راینهارد: اووووووم.....

لیز: چند روز غیب شدن من رو، و چه مدتی خونه نبودنم رو، زیرنظر داشتید. نه؟

راینهارد: بله

لیز: شاید به مسافرت رفته باشم، پس این هم می‌تونه دلیل غیب شدنم باشه.

راینهارد: در اصل سوال رو باید اینجوری مطرح کنم: کجا یید، به کجا می‌رید و چه کسی را ملاقات می‌کنید؟

لیز: شما هم این رو خیلی خوب می‌دونید که برای من هیچ کس کارت‌پستال‌های کانگورویی نمی‌فرسته.

راینهارد: دقیقاً.

لیز: اشتباه نکنید!

راینهارد: کجا می‌رید؟

لیز: کجا می‌رم؟

راینهارد: زمانهایی که اینجا نیستید.

لیز: خیلی دور

راینهارد: کجا؟

لیز: خیلی دور.

راینهارد: بعضی چیزها رو راجع به شما می‌دونم.

لیز: شاید من هم راجع به خودم چیز زیادی نمی‌دونم. شما هم راجع به من خیلی کم می‌دونید. نگاه کنید!

نگاه کنید! کارت پستال‌های کانگورویی!!!

راینهارد: شما برای من طوری تصویرسازی کردید که من فکر می‌کنم داستان نوه داشتن‌تون در سیدنی رو

تخیل کردید.

لیز: واقعاً قوه تخیل خیلی خوبی دارید. آخه چرا همچین کاری کنم؟

راینهارد: کجا....

لیز: بودم؟

راینهارد: زمان‌هایی که اینجا نبودید؟

لیز: زمان‌هایی که اینجا نبودم؟

راینهارد: زمان‌هایی که اینجا نبودید؟

لیز: این‌ها رو ول کنیم.

راینهارد: چرا؟

لیز: هر چی باشه من رو باور نخواهید کرد.

راینهارد: کجا؟

لیز: اوووووه. بازجویی؟ هر چی باشه من رو باور نمی کنید

راینهارد: من سریع همه چیز رو باور نمی کنم. وسواس کاری یه... وقتی که با این رفتار مرموز شما یکی بشه که دیگه هیچی.

لیز: من در هفت ماه اخیر سرجمع چهار بار دزدیده شدم.

(سکوت)

راینهارد: چی می گید؟!!!! بسیار خب. چرا دوباره ولتون کردن؟ کسی بابت شما باج هم داد؟ همون نوه آتون در سیدنی؟

لیز: مشکل اون هایی که من رو دزدیده بودند، پول نبود.

راینهارد: ایا، پول نبود؟

لیز: آدم فضائی ها من رو دزدیدند.

راینهارد: جاییان؟

لیز: آدم فضائی ها.

راینهارد: آدم فضائی ها دزدیدند شما رو؟

لیز: آره.

راینهارد: چه مدت زمان؟

لیز: من رو متعجب می کنید.

راینهارد: چونکه دارم باورتون می کنم.

لیز: باورم می کنید؟

راینهارد: باورتون می کنم.

(سکوت)

لیز: هر دفعه یک الی چهار روز طول می‌کشد. این اتفاق رو فقط بعد از دزدیده شدن، می‌تونم در ذهنم جمع‌بندی کنم. چون زمانی که من رو می‌دزدند، هم در یک بازه‌ی زمانی‌یه متفاوت و هم در میزان آگاهی متفاوتی قرار می‌گیرم. انگار که بدنم من رو نسبت به تداوم بازه‌ی زمانی‌یه دزدها وفق می‌ده. بازه‌ی زمانی‌ای که ریتم بیست و چهارساعته‌یه زمینی‌ها هیچ نقشی توش نداره. وقتی هم که دوباره برمی‌گردم، برای اینکه بفهمم توی اون بازه‌ی زمانی چند روز گذروندم، فرضیات مناسبی رو ایجاد کردم. فقط از این رو مشترک یک مجله شدم. کاری که تو آخرین دزدیده شدنم انجام ندادم.

راینهارد: از زمان‌هایی که دزدیده می‌شید چه چیزهایی یادتون می‌آد؟

لیز: هیچ چیز. از این چهار سفری که داشتم، بعد از دومین دیدارمون با یک چیزی مثل تمرینات ذهنی برای میزان آگاهی از مکانی که دزدیده می‌شم خودم رو آماده کردم. اینجوری از سومین و چهارمین دیدارم با اون‌ها چند تکه تصویر دیداری در ذهنم حک کردم و موفق شدم با معیارهای زمینی مرتبطش کنم.

راینهارد: بسیار خب. از کجا احساس کردید این چیزهایی که یادتون می‌آد، بعد متفاوتی با زمین داره؟

لیز: در مدت زمانی که دزدیده می‌شم یا زمان و مکان هیچ اهمیتی ندارند، یا به اندازه‌ای که من به یاد بیارم اهمیت پیدا می‌کنه.

راینهارد: که اینطور. پس اون چیزهایی رو که یادتون می‌آد برای من تعریف می‌کنید؟

لیز: تا اونجا که یادم می‌آد مکانش یه سفینه فضایی نبود. چیزی که ما بعنوان جاذبه زمین می‌شناسیم وجود نداشت. اما دراز کشیدنم رو یادم می‌آد. باید موجوداتی که من رو دزدیده بودند، برای دراز کشیدن من، یک جاذبه زمین مصنوعی ایجاد کرده باشند. از این رو مکان هیچ اهمیتی نداره.

راینهارد: ادامه بدید.

لیز: شما واقعاً من رو باور دارید؟

(سکوت)

راینهارد: ادامه بدید.

لیز: هنوز هم نور رو بطور کامل نمی‌تونم تعریف کنم. مختصات روشنایی و تاریکی یه چیزیش کمه. اما یجور طیف‌های رنگی وجود داره. رنگها یه جوری

راینهارد: اول گفتید طیف‌های رنگی. بعد

لیز: چرا صمیمی با هم صحبت نمی‌کنیم؟

راینهارد: بعد رنگها... مطمئنید؟

لیز: کاملاً. رنگ رو پیدا نمی‌کنم. منبع‌اش عوض می‌شه اما اساس‌اش نه. تنها یک رنگ هست. رنگی که به راحتی عوض می‌شه و به رنگ‌ها تبدیل می‌شه. به رنگ‌های متفاوت از خودش....

راینهارد: چی می‌تونه باشه؟

لیز: شما من رو باور ندارید.

راینهارد: امشب هیچ چیز رو باور نکردم اما این داستانِ دزدیده شدن رو باور می‌کنم.

لیز: باشه ولی چرا درست سر این موضوع من رو باور می‌کنید؟

راینهارد: برای اینکه هیچ دلیل نمی‌بینم سر این موضوع به من دروغ بگید. چرا به من

لیز: بله؟

راینهارد: دروغ بگید؟

لیز: رنگ‌ها. رنگ‌هایی که به همدیگه تبدیل می‌شند. رنگی که از یک رنگ بیشتره.

راینهارد: دیگه چی یادتون می‌آد؟

لیز: اشعه‌هایی که از منابع مختلف خارج می‌شند و بدن من رو محاصره می‌کنند. اشعه‌هایی که از اشعه‌های فیزیکی به زمینی به ما در اندازه متفاوت و فرکانس متفاوت قرار دارند. یه وحدت زمان و مکان دیگه و اشعه‌های دیگه اما باز هم وضعیت همونجوریه... اما باز هم وضعیت همونجوریه... یخ آوردنم چقدر طول کشیده بود؟

راینهارد: بله؟

لیز: قبلاً که رفته بودم یخ بیارم، چقدر یعنی خیلی طولانی غیب شده بودم نه؟ برای یخ آوردن؟

راینهارد: مدت زمان طولانی‌ای اینجا نبودید.... یعنی اینکه دوباره دزدیدن‌تون؟

لیز: نه کاملاً نه. شاید فقط من رو اسکن کردند.

راینهارد: چند لحظه پیش گفتید اما باز هم وضعیت همونجوریه.

لیز: بله. زبان. به یه زبانی صحبت می‌کردند. حتی کنار من هم صحبت می‌کردند. به یه چیزی مثل ترکیب زمان و مکان توی زبان خود ما شبیه بود. اینجوری که یکی داشت صحبت می‌کرد، دیگری گوش می‌داد و به شکل دیگه جواب می‌داد. درست مثل زبان ما.

راینهارد: لحن زبان رو کمی یادتون می‌آد؟

(سکوت)

لیز: با سور.

(سکوت)

لیز: با سور دی لومیناردی .

(سکوت)

راینهارد: ادامه بدین.

لیز: با سور دی لومیناردی انت باجور.

راینهارد: ادامه.

لیز: من با سور دی لومیناردی انت باجور.

راینهارد: ادامه‌اش رو نشنیدید؟

لیز: با سور دی لومیناردی انت باجور. با سور دی لومیناردی انت باجور. با دور دین کوندی دیزول.

راینهارد: با دور دین کوندی دیزول. بسلدی لومیناردی. انت زاگا دی پرو. باجور.

لیز: شما چطور ... از کجا؟

راینهارد: این زبونی که دارید صحبت می‌کنید شبیه بایورانکاس.

لیز: بایورانکا؟

راینهارد: جمله‌های دیگه‌ای هم یادتون می‌آد؟

لیز: با سور دی لومیناردی انت باجور. با سور دی لومیناردی انت باجور با دور دین کوندی دیزول. دتکوپروس،

دتکو پروسورون انزاگا دی فریم.

راینهارد: دتکوپروس، دتکو پروسورون انزاگا دی فریم؟

لیز: بله.

راینهارد: هر چند خیلی وقته فراموش کردم، اما تا اونجا که یادم می‌آد، این بایورانکا است. "او یک قلب تپنده دارد" این معنی رو می‌ده.

لیز: مثل اینکه شما ...

راینهارد: چی؟

لیز: شما سر به سر من می‌ذارید.

راینهارد: من هم همین رو می‌خواستم از شما بی‌پرسم. شما می‌دونید که من دیوانه‌ی سریال "پشتازان فضا- اعماق فضا 9" هستم. برای گول زدن من، از اینترنت چند جمله‌ی بایورانکا درآوردن خیلی راحتی.

لیز: من خیلی جدی‌ام. باسور دی لومیناردی انت باجور.

با سور دی لومیناردی انت باجور. با دور دین کوندی دیزول. دتکو پروس، دتکوپروسورون انزاگا دی فریم.

چی یعنی! معنی این رو می‌دونید؟

راینهارد: اینجوری‌ها هم که شما فکر می‌کنید نیست.

لیز: تمنا می‌کنم من بچه مچه ندارم.

راینهارد: جان!

لیز: کارت پستال‌های کانگوروی رو برای شوخی با یکی از همکلاسی‌های قدیمی‌ام در استرالیا فرستادم. یه چیزی به شما بگم؟ من از بچه‌ها متفرم. آخرین نفری هستم که توی این دنیا می‌خواد بچه‌دار بشه. اگر از یه احمق حامله می‌شدم صد در صد کورتاژ می‌کردم.

راینهارد: اما ما در حال حاضر داشتیم از دزدیده شدن اتون صحبت می‌کردیم.

لیز: آهان همون داستان قبلی. عذر می‌خوام ولی در اون مورد همه چیز گفته شد. می‌بینم که دوست دارید، بلاهایی که سر من می‌آد رو باور کنید. باید با دقت باشم. اگر به روانشناسم دزدیده شدنم رو بگم قطعاً درمانم رو به خطر می‌اندازم. من رو سریع بستری می‌کنه. در اصل دیگه یک کلمه هم باور نمی‌کنه. زنیکه‌ی عصبی. بعدش هم نظرات چرت و پرت می‌ده. زنیکه‌ی جنده. ای وای. ببخشید که اینجوری حرف زدم. اما نه باباجونم، این کلمه در اصل توی گنجینه‌ی کلمات شما مخفی شده. من هم دوست ندارم درمانم رو قطع کنم.

انقدر تنهام که! شما هم خیلی خوب می‌دونید که چقدر تنهام! به خاطر تنهاییم به کارهای مزخرفی دست می‌زنم مثل همین خط پلیس رو اشغال کردن. برای اینکه اون پلیس جوون داخل ساختمانم رو برام بفرستند، تا با من یک اسکاچ بنوشه. می‌شناسیدش؟ تازه تورش کردم.

چند لحظه قبل خط امداد پلیس رو گرفتم. بعدش هم گفتم که بوسیله‌ی فضائی‌ها دزدیده شدم. چه مزخرف! از اینترنت چند جمله بایورانکا در آوردم چونکه همون پلیس که تورش کردم، عاشق سریال پیشتازان فضا – اعماق فضا 9 هست. اینجوری دیگه. شما باورتون نمی‌شه، اما اون احمق باور کرد.

راینهارد: به شما اجازه نمی‌دم این بازی‌ای رو که دارید می‌کنید، به صورت داستان در بیارید.

لیز: درباره‌ی چی صحبت می‌کنید.

راینهارد: اینکه شما واقعاً دزدیده شدید رو می‌دونم. بله می‌دونم. شما هم خوب می‌دونید.

لیز: برای حقیقت دارید می‌جنگید.

راینهارد: اگر شما بخواهید. این بلایی که سر شما اومده بنام انسانیت کاملاً یک واقعه‌اس. نه زیاد نه کم... نه من نه بازی‌ای که با من کردید، ارزش این رو نداره که برای کوچک کردن من این واقعه رو جدی بگیرید. همه این‌ها از زمانی که در خون‌اتون رو زدم، زیر سایه دزدیده شدن‌تون، تنهائی‌تون و تاکتیک‌هایی که بکار بردید می‌مونه.

لیز: هر چی باشه من یا دزدیده شدم یا این داستان رو از خودم درآوردم....

راینهارد: این رو از خودتون در نیاوردید!

لیز: شما هم مثل مولف داستان من، رفتار کردن رو، تموم کنید. این کار رو برای شما انجام دادم. برای اینکه خودکشی نکنید. زندگی‌تون به اندازه کافی گه زده هست.

راینهارد: زندگی‌یه من از گه نیست! گه زده مه زده نیست. زندگی‌ام عالی‌ه. عالی، عالی، عالی... یه زندگی‌یه معرکه. یه کار جالب و فوق العاده دارم. دو سه تا سرگرمی عالی دارم. خیلی خوبم. اگر به حال خودم رهام کنند.

اگر به حال خودم رهام کنند.

زندگی‌ام گه زده نیست!

حق به جانب رفتار نمی‌کنم. من فقط معتقدم که آدم‌ها توی این داستان شما صاحب حق‌اند.

لیز: خب که چی؟

راینهارد: آدم فضائی‌ها شما رو دزدیدند، این یک واقعه‌اس. شاید به تنهایی این یک واقعه نمی‌شد. اما اون پرحرفی‌هایی که شما یادتون می‌آد، هم‌زمان امکان واقعی بودنش وحشتناکه و آدم‌ها حق دارند که این رو بدونند.

لیز: بسیار خب. چجوری این چرت و پرت‌ها رو می‌خواهید به باور آدم‌ها برسونید.

راینهارد: بله. اگر مدام به این شک کنید کار ما سخت می‌شه.

لیز: من هر چقدر کمتر به این داستان شک کنم، آدم‌ها به سالم بودن من همون قدر بیشتر شک می‌کنند.

راینهارد: باورتون دارم.

لیز: خب پس آدم‌ها هم این رو باور خواهند کرد. کجا مونده بودیم؟

راینهارد: باسور دی لومیناردی انت باجور.

باسور دی لومیناردی انت باجور. بادور دین کوندی دیزول. دتکو پروس، دتکو پروسورون انزاگا دی فریم.

لیز: بچه‌ها. من از بچه‌ها متنفرم! در استرالیا یا هر جای دیگه‌ای بچه ندارم. به خاطر نفرتم از بچه‌ها هم شوهر نکردم. چون که توی زندگی به مزخرفم تمام مردهایی که به تور من خوردند، بچه می‌خواستند. بچه! مزخرفترین کاری که آدم می‌تونه توی این دنیا انجام بده آوردن بچه‌هایی هست که کونشون بوی گه می‌ده.

به نظر شما هم اینجوری نیست؟! دلیل این تنهایی همینه. دلیل این داستان استرالیا هم همینه.

به همین دلیل شما رو به اینجا کشوندم! حالا هم به من و آدم فضایی‌ها و آدم‌های دیگه دارید گیر می‌دید! ها ها ها! اصلاً خنده‌ام نمی‌آد.

راینهارد: شما که اینترنت ندارید. دانش ترجمه‌ی جمله‌های بایورانکا رو هم از اینترنت، ندارید. پس داستانی که تعریف کردید، واقعی‌یه.

(سکوت کوتاه)

لیز: برای تمام کارهایی که امروز انجام دادم و تعریف کردم واقعاً متاسفم.

راینهارد: اااااا، واقعاً؟

لیز: واقعاً. از صمیم قلبام گفتم.

راینهارد: مسخره بازی در نیارید. شما به هیچ وجه متاسف نیستید.

لیز: نه.

راینهارد: چی؟

لیز: نیستم.

راینهارد: چی نیستید؟

لیز: متاسف. متاسف نیستم.

راینهارد: حالا شدید خودتون.

لیز: بله. این شبیه شماسه. منظورم اینه که شبیه من. می‌دونید شبیه کی‌ام؟ شبیه بیوه‌ی گورباچوف.

راینهارد: واقعاً؟

لیز: قدیما باهاش صحبت کرده بودم. از گنج‌ها صحبت کرده بودیم. قرار بود با هم گنج‌ه درست کنیم.

راینهارد: با کی؟

لیز: با خانم گورباچف، از کجا به اینجا رسیدیم؟

راینهارد: می‌گفتید که شبیه اون بودید.

لیز: آهان، آره. از گنج‌ها صحبت می‌کردیم. اون هم مثل من از کمبود قفسه‌ها شاکی بود. البته خیلی بیشتر از من کفش داشت.

راینهارد: از چی دارید صحبت می‌کنید؟

لیز: آه. من هم به اون گفتم رایسا، خودت رو ناراحت نکن. این مشکل تمام بیوه‌های سران روسیه‌اس. از اینکه این همه آدم هست که می‌گه "آخه این کفش‌ها رو کجا بذارم؟! " خوشحال بشید. باید علیه کبوتر، چیکار کرد؟ همه‌اشون به کله رایسا می‌رینند. رایسا، رایسا کبوتر به کلهات ریدا! رایسا، رایسا کبوتر به کلهات ریدا. (می‌خندد) به نظرتان قشنگ نیست؟ رایسا، رایسا کبوتر به کلهات ریدا!...

راینهارد: این واضحه که یک همچین چیزی اصلاً وجود نداره.

لیز: چی وجود نداره؟

راینهارد: آغاز جنون.

لیز: آغاز جنون منون نیست. چی می‌خواید بگید؟

راینهارد: آغاز جنون. وارد شدنِ اتون به این بازی فقط مسئله زمان‌بندی‌یه.

لیز: پس که اینطور؟

راینهارد: که بیشتر بمونم. نه؟

لیز: این خوبه. موندنِ اتون خوبه. از خود بی‌خود شده بود رایسای بیچاره. فقط از هلموت کول، گلاس‌نوست، پرسترویکا و از تمام اون حرکات صحبت می‌کرد. طبیعی‌یه که من در مورد این مسائل چیزی برای گفتن نداشتم.

راینهارد: طبیعتاً.

لیز: به من می‌خندید. اما من در طول عمرم با سیاست سروکار داشتم. در اصل، در گذشته. وقتی هاینتز زنده بود.

راینهارد: بله درسته. هاینتز!

لیز: بله هاینتز، شوهرم. من بیوه موندم مثل رایسا.

راینهارد: مثل رایسا؟

لیز: مُسلمه. از کجا می‌دونید این رو؟

راینهارد: یه چیزی رو می‌دونید خانم رایمرز؟

لیز: چی رو؟

راینهارد: من هم می‌تونم سر به سر خودم بذارم. دیگه به این مسخره بازی‌اتون تن نمی‌دم. من دارم می‌رم.

لیز: چی کار دارید می‌کنید؟

راینهارد: دارم می‌رم.

لیز: نه این کار رو نمی‌کنید.

راینهارد: چرا نکنم؟

لیز: چونکه نمی‌تونم اجازه بدم. چونکه دوست ندارم برید. چونکه از شما خواهش می‌کنم بمونید. چون شما مسئول تمام بلاهایی هستید که قراره سر من بیاد. بلاهایی که قراره سرم بیاد....

راینهارد: (اهمیت نمی‌دهد) هیچی قرار نیست به سرتون بیاد. تازه برای چی بیاد؟

لیز: (به راینهارد می‌چسبد) نرید! نه! کمک! نه! کمک! منو تنها نمی‌ذارید! آقای پیترز! نه! نرید! نرید!

راینهارد: آخرسر موفق شدید. دیگه باورتون ندارم. اصلاً باورتون ندارم.

لیز: دیگه الان نمی‌تونید منو تنها بذارید. انقدر تنهام که فراموش کردید؟ مشغول کردن خط پلیس، یادتون می‌آد؟! من هیچ کسی رو ندارم. فقط کارت‌های پستال دارم. ریدم به اون کارت پستال‌ها. امشب یکبار دیگه به شما دروغ گفتم. من فقط یک دختر دارم. بقیه رو از خودم در آوردم. این کانگوروی‌ها رو اون برام می‌فرسته. اما من از کانگورو متنفرم. جونور خورجین دار! نشون بدم بهه‌تون؟ به شما تمام کارت‌پستال‌های کانگوروی رو نشون بدم؟ حداقل سی تا دارم. اگر داروین هنوز هم توی قرن بیست و یک می‌دونست که این احمق‌های کیسه‌دار زنده موندند، تن‌اش در قبر می‌لرزید. از اون‌ها به اندازه‌ی کبوترها متنفرم. چی می‌گم من؟!

آقای پیترز! راینهارد! خواهش می‌کنم. خواهش می‌کنم یک کم بیشتر بمونید پیش‌ام. یک کم دیگه. می‌شه؟ ده دقیقه؟ تا اینکه فشارم بیاد پائین. تو این فاصله دارو هام رو می‌خوام بخورم. نترسید ها!!!!. خودم برمی‌دارم، شما حتی داروی خواب هم به من ندادید. لااقل این دفعه خودم دارو هام رو می‌خورم. باشه؟ (باز داروها رو می‌خوره) نمی‌خوام خودم رو بکشم. نه! این خیلی پیش و پا افتاده می‌کشه! به نظر شما من چقدر پیش و پا افتاده‌ام؟ اگر به نظرتون من آدم سطحی‌ای هستم، برید. بله! برید! آهان نمی‌رید؟

به نظر من برای آخرین بار هم که شده می‌مونید. ده دقیقه. خیلی مسخره‌اس. چون به نظر شما من آدم سطحی‌ای هستم، من هم خودکشی می‌کنم. نشون‌تون می‌دم.

اگر هنوز رو فرم بودم، به غیر از دارو از شما چیزهای دیگه‌ای هم می‌خواستم. توی خونه هفت تیر دارید؟ برای الیزابت رایمرزی که از آتون خواسته بکشیدش، گری‌یه بزرگی می‌شد.

شاید هم شما رو تو دستش گرفته. نه آقای رایمرز؟

کجائید؟ زود باشید شلیک کنید به من! این داروها خیلی آزار دهنده‌اس. یه چیزی بگم؟ شاید باید مشروب بیشتری بخورم. تمام کتابهای آموزشی، برای تسهیل مرگ، این رو توصیه می‌کنند. داروها و الکل. بعدش هم قدرت. چرا دور بزنم و مثل هلموت کول کنم؟ نه؟

خدای من چه چرت و پرت‌هایی می‌گم؟ شما خسته شدید، حق دارید. من دیگه زنگ نمی‌زنم. دیگه بی‌خود و بی‌جهت به پلیس زنگ نمی‌زنم. قول می‌دم بهه‌تون. برید دیگه آقای پیترز. زود باشید برید. دیگه نمی‌خوام شما رو ببینم. زود باشید برید بالا و A280 اتون رو بسازید و یا به میخونه برید و آبجو بنوشید. یا قسمت‌های جدید کارتون‌تون رو ببینید.

راینهارد: پیش‌تازان فضا کارتون نیست. اسم مدل هواپیما هم A380.

(یکبار همه جا تاریک می‌شود)

این دیگه چیه؟

لیز: قطع برق خیلی زیاد اتفاق می‌افته.

راینهارد: تا حالا توی خونه‌ی من برق قطع نشده. خدای من چقدر تاریکه! خانم رایمرز؟

لیز: پس فقط واحد من برق‌هاش می‌ره...

راینهارد: بله؟

خانم رایمرز؟

آهای؟

آهای، خانم رایمرز، کجائید؟

(یک کبریت روشن می‌کند)

کجائید؟ آهاااااای؟ خانم رایمرز.

(راینهارد به دنبال فیوز برق می‌گردد، بعد از روشن کردن چند کبریت، پیدا می‌کند. دوباره فضا روشن می‌شود. لیز هیچ جا نیست.)

خانم رایمرز؟ آهای؟ خانم رایمرز؟

(به دنبال لیز می‌گردد. وارد اتاقهای دیگر می‌شود و از بیرون زن رو صدا می‌کند. او را پیدا نمی‌کند. نهایتاً برمی‌گردد و یک سیگار روشن می‌کند. می‌نشیند و سیگار می‌کشد.)

راینهارد: اون رو چرا کشتید؟

- اون رو من نکشتم

- اما شواهد همه علیه شماست.

- من چرا همسایه‌ام رو بکشم؟ من پلیس‌ام. و یک رابطه خوب همسایگی با اون داشتم.
- داخل خانه خانم رایمرز بودید.
- با هم رفت و آمد داشتیم.
- اما همسایه‌هاتون میگند که خانم رایمرز با کسی رفت و آمد نداشت.
- نه خیر، اینجوری نبود، ما دوست بودیم.
- اونو چرا کشتید؟
- اونو من نکشتم.
- چاقو رو کجا گذاشتید؟
- کدوم چاقو رو؟
- آلت قتل.
- اونو من نکشتم.
- دروغ می‌گید.
- زمانی که جسد پیدا شد و ما، در را شکوندیم و وارد خونه شدیم، شما داخل خونه‌ی اون بودید. در اتاق نشیمن به صورت منجمد نشسته بودید. خانم رایمرز هم توی آشپزخانه دراز به دراز افتاده بود.
- تقریباً چهل و هشت ساعت می‌شه که مُرده. چرا پلیس را خبر نکردید؟
- خونه نبود. آخرین بار که رفتم پیش‌اش، نبود.
- خب پس کجا بود؟
- نبود. نمی‌دونم. شاید هم دزدیده شده بود.
- چی می‌خواید بگید؟
- خانم رایمرز چند بار به من گفته بود که از طرف آدم فضائی‌ها دزدیده می‌شه. به دیدنش رفته بودم.
- روز سه شنبه. اما زمانی که برق‌ها رفت، یک‌دفعه غیب شد. گشتم، گشتم پیداش نکردم.
- در خونه بسته بود. دو روز بعد که شما در رو شکوندید، مُرده‌اش کف آشپزخونه بود.
- اونو دوست داشتید؟
- دوست داشتم؟ خانم رایمرز کم‌کم بیست و پنج سال از من بزرگتر بود.
- خب که چی؟ اونو دوست نداشتید؟
- نه خیر.
- خب پس چرا کُشتینش؟
- من نکشتم.
- چاقویی که باه‌اش به اون ضربه زدید کجاست؟

- نمیدونم.
 - به اون چاقو زدیدی؟
 - بله.
 - چرا؟
 - خودش از من خواست.
 - بله؟
 - خانم رایمرز این رو از من خواست.
 - از شما خواست که بکشیش؟
 - دقیقاً.
- (بعد از کمی صبر، لیز در چارچوب در دیده می‌شود)

لیز: فقط واحد من بود. آهان برق‌ها اومد که!

راینهارد: چی؟

لیز: برق.

راینهارد: شما؟

لیز: شما اینجا سیگار کشیدید؟

راینهارد: اگر می‌کشیدم، می‌دیدید و می‌فهمیدید.

لیز: چی می‌گید شما؟

راینهارد: من و شما خیلی وقته که اینجا هستیم.

لیز: خب؟

راینهارد: خب اون وقت باید سیگار کشیدن ام رو می‌دیدید.

لیز: درسته. کی سیگار کشیدید؟

راینهارد: خانم رایمرز؟ کجا بودید؟

لیز: باسور دی لومیناردی انت باجور.

باسور دی لومیناردی انت باجور. با دور دین کوندی دیزول. دتکوپروس، دتکو پرسورون انزاگا دی فریم.

راینهارد: انزاگا دی فریم. دی نور پورتور.

لیز: دی نور پورتور دی نور لیوردی نوتان.

راینهارد: لیوردی نوتان دیسوک لوپل نور سور، نور سور لیوردی دوتاسان.

لیز: دوتاسان دیکلیم.

راینهارد: دیکلیم؟

لیز: دیکلیم.

راینهارد: دیکلیم توو رار، تووراردی تی دووم. سالانکا دی نم دا دی نم دا پورت.

لیز: یک قلب تپنده داره.

راینهارد: درست مثل قلب ما.

لیز: مثل قلبمون که داخلش کنجکاوای خونه کرده.

راینهارد: مثل قلبمون که به اندازه کنجکاوای، عشق و محبت هم خونه کرده.

لیز: اون موجودات هم مثل عشق و محبت دیده می‌شن.

راینهارد: کدوم موجودات؟

لیز: موجودات.

راینهارد: انسان‌ها.

لیز: اون‌ها آدم‌اند؟

راینهارد: مگه اون‌هایی که به مکان زندگی‌اشون دنیا می‌گند، آدم نیستند؟

لیز: یک بار که می‌خواستم برای گردش بیرون برم، با یک سگ رفتم. می‌دونی با کی آشنا شدم؟

با یک احمقی که با سمورهای خونگی سروکار داشت. یه سمور خونگی داشت. فکر کن من برای معاشرت با آدم‌ها یک سگ خریدم، بعد با کی آشنا می‌شم؟ آقای مولر که سمورها رو می‌گردونه. من هم سریع سگ رو کشیدم کنار و با کشتی رفتم به اِشترِسِلِ فلد، سگ احمق رو بیرون بستم و دوباره با کشتی برگشتم. روز بعداش سگ دم در خونه‌ام بود. در مورد ما، در مورد حس‌های آدم‌ها دچار اشتباه شده بود. در مورد حس‌های من

راجع به سگ‌های احمقی مثل خودش، اشتباه می‌کرد. و گرنه بر نمی‌گشت. گفتم بگشمتش راحت شم، اما دلم راضی نشد. در اصل این عمل غیر قانونی‌یه. نه آقای پلیس؟ سگ‌کشی؟!!!

البته که این کار رو نمی‌تونستم انجام بدم. بجای اون با ترن به بن رفتم.... گفتم سگی که من باهاش ارتباط برقرار نکردم، حتماً با بن ارتباط برقرار می‌کنه. تازه اشتم سگ احمق از اونجا دیگه خونه رو پیدا نمی‌کرد. و دیگه هم بر نمی‌گشت. فقط به اون تنها احمقی که در تمدن غرب، سمورهای خونگی پرورش می‌ده، صاحب همون پستاندار، مولر پستاندارباز، مرتیکه‌ی خپل، گفتم که توله سگ مُرد. تمام شد. مُرد. شَرش کم شد. به آرامش رسیدم. بللو خودش رو گُشت. چطور؟ این رو آقای مولر گفت. گفت: "موش که نیست مگه سگ‌ها خودکشی می‌کنند؟" گفتم: بله، بله خیلی زیاده. شاید اول سگ من بعد هم اون‌هایی که تو بن زندگی می‌کنند.

اول من، بعد بن، و بعد مرگ.

لطفاً برید آقای کمیسر. برید. شما رو لازم ندارم. دیگه سروصدای موزیک نمی‌آد. برید کارتون‌تون رو ببینید.

راینهارد: پیشتان فضا کارتون نیست!

لیز: ایااا و ببخشید. اعماق فضا 9 کارتون نیست! واقعاً متاسفم.

(راینهارد از در واحد لیز خارج می‌شود)

ااااا! آقا زاده تشریف می‌برند. دارن می‌رن. واقعاً از شما انتظار نداشتم.

(پشت سرش می‌رود. صدای آن‌ها از خارج شنیده می‌شود.)

از شما انتظار نداشتم. واقعاً فکر نمی‌کردم برید. درست هم الان، وقت رفتن رو پیدا کردید! آقای پیترز. آقای پیترز؟ آقای پیترز؟ راینهارد؟ کجائید؟ هو هو هو؟

(راینهارد دوباره برمی‌گردد، می‌نشیند. صدای لیز از خارج شنیده می‌شود.)

صدای در رو هم نشنیدم حتی. رفت. شاید هم رفت پائین. ولش کن بابا. آخرش یارو رفت. آخرش هم نفهمیدم چی می‌خواست. یعنی چی می‌خواست؟

(دوباره وارد خونه‌اش می‌شود)

چی می‌خواست این یارو؟

اااااا، شما اینجا بودید؟ چی می‌خواستید؟ آخرش نفهمیدم چی می‌خواستید؟

راینهارد: شما دستگیرید!

لیز: خدای من انگار شوخی می کنید. واقعاً؟

راینهارد: من اصلاً شوخی نمی کنم. شما رو دستگیر می کنم.

لیز: (کنار اون می نشیند) می دونید آقای پیترز؟ هر دومون در حال حاضر خیلی آرومیم. من کنارتون می شینم.
(سکوت طولانی پرده).